

خسونت زدائی موضوع گفتگوی فرهنگها

در بحبوحه جنگی که بیانگر «نظریه جنگ تمدنها» است، این پنجمین یا ششمین بار است که در باره حقوق انسان، گفتگوی فرهنگها، «حقوق و فرهنگ و مردم سالاری و هویت»، بنا بر دعوتهای مؤسسه‌های دانشگاهی و فرهنگی سخن می‌گوییم. نخستین بار که که در باره گفتگوی فرهنگها سخن گفتم، در کنگره‌ای بود که به ابتکار شهردار محترم مولیانو ونتو، آقای دیگو بوتاجین و پدر روحانی، جیورجیو مورلین و آقای مسعود اسماعیلو، برپا شده بود. این کنگره، در سطح جامعه مدنی، در سطحی که می‌باید تشکیل شده بود و سه سال پیاپی گفتگوی فرهنگها، یا دقیق بخواهی، برداشتن موانع ارتباط فرهنگها، به قصد ممکن کردن رشد هماهنگ جامعه‌ها و قوت گرفتن فرهنگ و وجدان جهانی، موضوع کار آن بود.

قصد از پیشنهاد گفتگوی فرهنگها به مجمع عمومی سازمان ملل هرچه بود، از آنجا که دولتها سازماندهی قدرت و اعمال آن هستند، سطح دولتها، سطح گفتگوی فرهنگها نبود. همانطور که دیدیم، سال ۲۰۰۱، سال گفتگوی فرهنگها معین شد اما در عمل، از آن سال بدین سو، بجای «گفتگوی فرهنگها»، بنام دین، بنام تمدن و بنام «مأموریت الهی»، جنگ از پی جنگ، روی می‌دهد. و اگر ابتکار شهر مولیانو را شهرهای دیگر جهان پی می‌گرفتند، بسا وجدان جهان قوت لازم را برای پیشگیری از ترورها و جنگها را پیدا می‌کرد.

در کنگره ۱۹۹۸ مولیانو، خاطر نشان کردم که اگر تعریف فرهنگ را دقیق کنیم و دقیق کردن را از جمله عبارت بدانیم از خارج کردن فرآورده‌های زور از تعریف فرهنگ، فرهنگها بطور خودجوش با یکدیگر رابطه پیدا می‌کنند و به بحثهای آزاد، رشد هماهنگ جامعه را میسر می‌کنند. فرهنگ جهانی فراخنای رشد فرهنگها می‌شود و وجدان جهانی توانائی را بیار می‌آورد که بنوبه خود، سیاستی جهانی توانا به اداره جهان را در صلح و آزادی و رشد ممکن می‌کند. در این فرصت، این پرسش را پیش می‌کشم و می‌کوشم برای آن پاسخ بجویم:

آیا جنگ بنام این و آن ارزش قابل توجیه است؟:

آیا مقوله‌های حق، عدالت، علم، هنر، استقلال، آزادی، صلح و... در فرهنگهایی وجود دارند و در فرهنگهایی وجود ندارند و می‌باید موضوع گفتگو شوند تا که انسانها، در همه جا، حقوق‌مند بگردند و در آزادی و استقلال، به علم و فن، رشد کنند؟ می‌دانیم که بخشی از جنگها که جامعه جهانی از دیر باز به خود دیده است، با پاسخ آری به این پرسش توجیه شده‌اند. جنگی که به مردم عراق تحمیل شده است، تازه‌ترین نمونه جنگ بخاطر برخورد کردن جامعه عراقی از مردم سالاری است.

پرسیدنی است که چرا با وجود شکست تجربه‌هایی که از مذهب مشروعیست می‌ستانند و برغم شکست تجربه جنگ میان دین‌ها که جنگهای صلیبی طولانی‌ترین، ویرانگرترین آنها بود و شکست تجربه جنگ بنام «فرهنگ برتر و جهان شمول غرب» که دوران استعمار را ببار آورد و شکست تجربه جنگ بنام ایدئولوژی که جنگ جهانی دوم و جنگهای پس از آن بودند، همچنان، بنام دین، به نام «مأموریت الهی» و بنام «مردم سالاری»، جنگها توجیه می‌شوند و ادامه می‌یابند؟

با آنکه تجربه این قاعده‌گرا قدرت را به انسان آموخته است که

«هر بار قدرتی زور را روش دفاع از دین یا مرا می یا استقرار نظامی یا «رشد دادن» جامعه می‌کند، قربانی نخست، آن دین، آن مردم، آن نظام و آن رشد است»

چرا همچنان برخورد کردن انسانها از آنچه ندارند، در سطح هر جامعه (دیکتاتوریهایی رشد ورژیمهای ایران و عراق) و در سطح جهان (استراتژی آقای بوش)، توجیه‌گر بکار بردن زور است؟ از این پرسش اساسی همواره غفلت می‌شود. لذا، پاسخی نیز برای آن یافت نمی‌شود. حال آنکه بارها شدن از غفلت، انسان متوجه این واقعیت می‌شود که زور و فرآورده‌هایش وجدان جمعی

پدید نمی آورد. مانع رشد و شفاف شدن وجدان جمعی نیز می شود.

حتی وجدان جمعی هرگز ابتدا به ساکن، حکم بر بکار بردن زور نمی دهد.

حال آنکه آزادی، حقوق، ...

صلح، رشد، علم و... وجدان جمعی بوجود می آورند. بطور خودجوش نیز بوجود می آورند. در حقیقت، بنا بر تعریف، زور یکی در برابر همه است. بنا بر این، همانسان که مشاهده می کنیم، وجدان جهانی زورگوئی امریکا را بر نمی تابد، در عوض، رأی به استقامت در برابر آن می دهد و میلیونها انسان در سرتاسر جهان، این رأی را به اجرا می گذارند.

چرا زور و فرآورده هایش وجدان جمعی نمی شود و ضد آن می شود؟ زیرا آزادی و حقوق انسان وقتی تحقق کامل پیدا می کنند که همگان از آنها برخوردار شوند. حال آنکه زور واقعیت پیدا نمی کند مگر وقتی یکی بر آن شود با دیگری یا دیگران رابطه مسلط - زیر سلطه برقرار کند.

اما بر قرار کردن رابطه سلطه، سلطه گر را ناگزیر می کند نخست از آزادی و حقوق خویش غافل شود، آلت قدرت (= زور) برگردد تا بتواند آن را بر ضد دیگری یا دیگران بکار اندازد. به سخن دیگر، قدرت (= زور) یکی در برابر همه نیست، زور بر ضد همه، در حیات و حقوق و آزادی و همه ارزشها است. بدین خاطر است که بکار برنده نیز نیاز دارد به آن مشروعیت ببخشد. همگان را نیز باید قانع کند که بکار رفتنش ضرور و مشروع است. بدین قرار،

هیچ زوری بکار نمی رود مگر آنکه ضرورت و مشروعیت پیدا کند.

بدینسان، بکار بردن زور که جنگ یکی از اشکال آنست، ناگزیر از توجیه ضرورت و مشروعیت خویش است. ضرورت قابل توجیه نمی شود مگر در مدار بسته و مشروعیت بدست نمی آید مگر از حقی و ارزشی که در «خطر است». در مدار باز، قدرت پدید نمی آید. زیرا بنا بر تعریف، مدار باز رابطه ایست که رابطه قوا نیست. نیک که بنگری، در جهان ما، تنها یک رابطه، رابطه ای که از راه زور برقرار می شود، مدار بسته بوجود می آورد. در این مدار بسته، مسلط محور فعال و زیر سلطه محور فعل پذیر را تشکیل می دهند. بدین خاطر است که تا وقتی نتوان دشمن تراشید، مدار بسته بوجود نمی آید و بکار بردن زور توجیه پیدا نمی کند. و می دانیم که در هیچ جامعه ای و در هیچ تاریخی، کسی دشمن خود را حق دار و حق مدار شناخته است. از دید هر کس، دشمن همواره ضد حق و ضد ارزشی است که قدرت می باید مشروعیت خود را از آن بستاند. از این روست که هر قدرتی نیاز به دشمن دارد تا مدار بسته پدید آید و قدرت وجود و میدان عمل پیدا کند.

در مدار بسته، رشد، آزادی، حقوق و... و علم و... جای به اسطوره رشد، اسطوره آزادی، اسطوره علم و... می سپارد. در نتیجه، با آنکه روش آزادی، آزادی است و روش حق، حق است و روش رشد، رشد است و روش علم، علم است، قدرت (= زور) روش عمومی می شود. از این روست که بشر، «دیکتاتوری دین»، «دیکتاتوری آزادی» و «دیکتاتوری رشد» و «دیکتاتوری علم» و... را به خود دیده است. عقل قدرتمدار در مقام توجیه روش عمومی گرداندن قدرت، می گوید: بدیهی است که زور روش علم جستن نیست اما با بکار بردن زور می توان دانش آموز را بدان مجبور کرد. چنانکه دیکتاتورهای رشد و علم و فن که در کشورهای مختلف برقرار شدند، کارشان برداشتن مانعهای بود. با وجود دروغ آشکار بودن این ادعا، با وجود قرنی تجربه - اگر تنها قرن بیستم را در نظر بگیریم - مرگبار و ویرانی آور و با وجود بداهت نادرستی این ادعا، همچنان، شاهد «جنگ آزادی» و بنام مردم سالاری هستیم.

عقل قدرتمدار از این واقعیت غافل می شود که «موانع آزادی»، «موانع علم و ترقی» و... را اشکال گوناگون یا مانع، مانع قدرت (= زور) هستند. بنا بر این رفع این «موانع» با خشونت زدائی میسر می شود و نه با تعمیم خشونت. بدین قرار، موضوع اول گفتگوی فرهنگ، خشونت زدائی است:

خشونت زدائی بمنابۀ موضعی از موضوعهای اصلی گفتگوی فرهنگها:

در حال حاضر، در تمامی ابعاد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و در محیط زیست، بخش بزرگی از فعالیتهای آدمیان ویرانگر هستند. با توجه به ابعادی که ویرانگرها به خود گرفته اند، هر روز تأخیر در خشونت زدائی می تواند آخرین فرصتی باشد

که از دست می‌رود.

خشونت زدائی بمثابة روش را در جای دیگر مطالعه کرده‌ام. در اینجا، از زاویه دیگری، خشونت زدائی را مطالعه و پیشنهاد می‌کنم:

با توضیحی که در باره جنگ برای برخوردار کردن جامعه‌ای از آنچه جنگ آور خوب می‌انگارد، از اموری ردیف اولی است که می‌باید موضوع گفتگوی فرهنگها بگردد. دورتر، به این نوع جنگ که امروز شکل «حق مداخله بنام حقوق بشر» را به خود گرفته است، باز می‌گردم. زیرا چرائی درستی یا نادرستی «جنگ بنام حقوق بشر» و یا مردم سالاری، بهتر درک می‌شود اگر، پیش از آن، موضوعهای ردیف اول دیگر را بشناسیم.

در حقیقت، همانطور که خاطر نشان کردم حقوق، آزادی، عدالت، علم و... در همه فرهنگها هست. با وجود این، در همه جا، اصل بر تقدم قدرت (= زور) بر حقوق و آزادی و... است. از آنجا که روش آزادی، آزادی است، پس هر جنگی بنام آزادی و بنام حقوق، الف - تصدیق تقدم قدرت بر آزادی و حقوق انسان است و ب - چون وسیله هدف را توجیه نمی‌کند بلکه هدف را در خود بیان می‌کند، «جنگ پیشگیرانه» بنام آزادی و مردم سالاری، دروغ بزرگ است. چرا که هدف سازگار با زور، سلطه‌گری است. بنا بر این، تنها وقتی هدف قدرت می‌شود، تقدم بخشیدن به جنگ، معنی پیدا می‌کند. لذا، وقت آنست که از خود پرسیم چرا از سطح فرد تا سطح دولت و از سطح دولت - ملت تا سطح روابط دولتها با یکدیگر، قدرت (= زور) نقش اول را دارد؟ آیا بدین خاطر نیست که آزادی و حق و توانائی همان معنائی را یافته‌اند که قدرت دارد؟ یاد آور می‌شوم که میشل فوکو بر این نظر بود که تمامی بیانه‌ها، بیان قدرت هستند. در این صورت، آزادی، حق، توانائی، ناگزیر تعریف قدرت را می‌یابند و علم و فن، در قدرت، کاربرد پیدا می‌کنند و فعالیتها اغلب ویرانگر می‌شوند.

آیا تقدم قدرت بر آزادی و حقوق و... بخاطر آنست که بیان آزادی وجود ندارد؟ اگر آزادی و حقوق معنائی جز قدرت ندارند، چرا در زبانها هستند و بکار می‌روند؟ اگر آزادی و حقوق معانی جز قدرت دارند و بنا بر این، بیان آزادی وجود دارد، کدام است و مشخصه‌های آن چیستند؟ این پرسش چشم عقل آزاد را بر اموری می‌گشاید که موضوعهای اصلی می‌گشاید که در هر فرهنگ از آنها غفلت شده و در نتیجه، بجای خشونت زدائی، خشونت گرائی روش همگانی گشته است:

۱ - در هر فرهنگ، خشونت زدائی را می‌باید از زبان و از آزاد کردن تعریفهای آزادی و حق و توانائی و عدالت و... و دین از قدرت آغاز کرد. آزادی و حق و توانائی و عدالت و عشق و دوستی و... و دین می‌باید تعریفهایی مستقل از تعریف قدرت را پیدا کنند. این کوشش بزرگ زمان مهم ترین موضوع گفتگوی فرهنگها می‌تواند بگردد. چرا که این زمان، جنگها از این مقوله‌ها «مشروعیت» می‌گیرند.

۲ - اگر بنا شود از گفتار قدرت زدائی بعمل آید، لاجرم می‌باید با قدرت زدائی از پندار و کردار همراه شود. وگرنه، تضاد گفتار با پندار و کردار، موجب از خود بیگانه شدن بیان آزادی در بیان قدرت می‌شود. اما خشونت زدائی از پندار و کردار تحقق پیدا می‌کند به یافتن اصل راهنمایی که ترجمان آزادی بگردد. می‌دانیم که اگر اصل راهنما ثنویت باشد، جز بیان قدرت ساخته نمی‌شود. این که در فلسفه و حقوق و علم اجتماعی ثنویت اصل راهنما است، یک واقعیت است و این امر که اصل راهنما در دین‌ها نیز، در ثنویت از خود بیگانه گشته و بیان دینی را بیان قدرت گردانده است، واقعیت دومی است. بیان آزادی، اصل راهنمایی جز ثنویت می‌طلبد. عقل نیز تنها وقتی آزاد می‌شود که از تنگنای رابطه دو محور، رها شود. خاطر نشان کردن مداوم اهمیت اصل راهنما و پیشنهاد اصل راهنمایی که بر آن، بیان آزادی پیشنهاد کردنی می‌شود، در هر فرهنگ و در گفتگوی فرهنگها، موضوع دارای مقام اول اهمیت است. اصل موازنه عدمی، اصل راهنمایی است که پیشنهاد می‌کنم. تعریف ساده آن، رهائی عقل از بند محورها و هر تعبینی است.

۳ - هابرماس عقل ارتباطی را پیشنهاد می‌کند. اما هر عقلی، از جمله عقل یک توالیتر نیز در ارتباط است. جز اینکه بر اصل ثنویت تک محوری - محور فعال مستبد و محور فعال پذیر دیگران - می‌اندیشد. خشونت زدائی از تعریفها و همراهِ آن، از اصل راهنما و روش کردن بحث آزاد، و یافتن خاصه‌ها و روشهای عقل آزاد و مقایسه آنها با خاصه‌ها و روشهای عقل قدرت مدار، می‌بایستی کار اول آموزش و پرورش آزاد و در خدمت آزادی و حقوق انسان و رشد او باشد. از نابخشوداری، در همه جا، آموزش و پرورش در خدمت قدرت است و روشهای قدرتمنداری را به عقل می‌آموزد. بدین قرار، انقلاب در آموزش و پرورش، موضوع اول کار هر فرهنگ و موضوع اول گفتگوی فرهنگهاست.

۴ - اما انقلاب آموزش و پرورش و سه کار پیشین میسر نمی‌شوند مگر به تغییر ساخت بنیادهای جامعه و تغییر رابطه انسان با این

بنیادها: کسی تردید ندارد که بنیادهای سیاسی و دینی و اقتصادی و اجتماعی و تربیتی و هنری بر مدار قدرت ساخت گرفته‌اند و رابطهٔ انسانها با این بنیادها، رابطهٔ تابعیت است. جبر اجتماعی، در حقیقت، جز جبر اطاعت بی چون و چرا از این بنیادها نیست. این جبر چنان کامل است که آزادی و حقوق انسان در جامعه‌هایی که به خود صفت مردم سالار می‌دهند، آزادی و حقوق صوری بیش نیستند.

رابطهٔ انسان، خواه فرد و چه گروه با بنیادهای اجتماعی تجسم ثنویت تک محوری است: محور فعال نهادهای جامعه و محور فعل پذیر انسانها هستند. در صورتی که نهادهای جامعه بر اصل موازنهٔ عدمی نو بگردند و نقش مسلط بر انسان را از دست بدهند و وظیفه خدمت به انسان، و نه قدرت، را پیدا کنند، بخش بزرگی از خشونت زدائی بعمل آمده‌است. از این نهادها، نهادهای دینی و تربیتی و هنری و تا حدودی اجتماعی بسا آسان تر بتوانند تحول کنند و از خدمت قدرت به خدمت آزادی و انسان آزاد در آیند. بدینسان، ساخت بنیادها و رابطهٔ انسان با بنیادها، از موضوعهای اول کار حوزه فرهنگی و از موضوعهای اول گفتگوهای فرهنگها است. چرا که،

۵ - بنیادهای (= نهاد) قدرت مدار، در رابطهٔ خود با انسان، بسود قدرت و خود بمثابة ابزار قدرت و به زیان انسان تبعیض برقرار می‌کنند. تبعیضهای نژادی و ملی و قومی و جنسی و... هیچ جز نمودهای تبعیض اصلی بسود قدرت و ابزار آن (بنیادهای جامعه) نیستند. خشونت زدائی بدون مبارزه با تبعیض به جائی نمی‌رسد، یکی به خاطر آنکه ریشه شناسائی نمی‌شود و تبعیض اصلی بر جا می‌ماند و وقتی در شکلی شناسائی و نفی شد، به خود شکلی دیگر می‌دهد. بنا بر این، به فهرست آوردن تبعیضهای موجود در هر حوزه فرهنگی و ریشه یابی تبعیضها و مبارزه با آنها، خشونت زدائی و موضوعی از موضوعهای اول گفتگوی فرهنگها است. ریشه یابی تبعیضها جامعه‌ها را از این واقعیت می‌آگاهاند که تبعیض هر شکلی بخود دیگری، بیانگر یک رابطه است و آن رابطه قدرت (= زور) و توجیه این رابطه است.

۶ - گفتگوی فرهنگها، به نفسه، گویای پذیرفتن همه مکانی و همه زمانی بودن آزادی و حقوق انسان و توانائی و عدالت و رشد و... است. دیدیم جنگهایی که به خود صفت مقدس و آزاد بیخش و... داده‌اند، بدین ارزشها توجیه شده‌اند و از این ارزشها مشروعیت گرفته‌اند. حال برای اینکه انسانیت و محیط زیست او از خشونت بیاساید و انسانها دریابند و بپذیرند که جهان شمول شدن آزادی و حقوق انسان و رشد بر میزان عدالت، نیاز به حضور قدرت (= زور) ندارد، بلکه نیاز به عدم حضور آن دارد، در هر حوزه فرهنگی، شناسائی مرزهایی که زور ایجاد کرده‌است، - مرزهای مذکور در بالا و مرزهای دیگر - از کارهای اصلی و از موضوعهای اول گفتگوی فرهنگها است. در حقیقت، حضور قدرت است که سبب ایجاد مرزها میان فرهنگها شده‌است. وگرنه، در دین، در آموزش و پرورش، اصل «لا اکراه» و روش بحث آزاد است و نه سانسور. بدینسان، شناسائی و فهرست کردن سانسورها و آزاد کردن انسانها از سانسورها، به تریبی که آزادی کامل جریان اطلاعات و جریان اندیشه‌ها برقرار شود، آن خشونت زدائی است که محیط زیست انسان و جاندارهای دیگر را محیط زیست در آزادی و رشد می‌گرداند. و

۷ - بمباران فرستنده‌های رادیو - تلویزیونی عراق و اعتراف به شکست در جنگ روانی - تبلیغاتی دستگاه تبلیغاتی آقایان بوش و بلر - که مدعی هستند برای استقرار مردم سالاری و برخورداری عراقیان از آزادی، به عراق قشون کشیده‌اند - از دستگاه تبلیغاتی مستبدی که صدام حسین بود و کشتن خبرنگاران، عقل آزاد را به تأمل بر می‌انگیزد:

این شکست، شکست ابهام از شفافیت است.

در حقیقت، این بار، جنگ آوری آقایان بوش و بلر، در انگیزه و هدف و وسیله که ابراز می‌کنند، ابهامی بتمام است. پرسش آقایان ازناز از آقای بوش - به روایت وسائل ارتباط جمعی - و پاسخ آقای بوش بسیار گویا هستند:

ازناز: اگر پرسیدند چرا جنگ؟ چه دلیلی باید بیاوریم؟

بوش: من رئیس جمهوری هشتم وقتی من می‌گویم دیگر نیاز به دلیل ندارد و کسی از رئیس جمهوری دلیل نمی‌پرسد!

غیر از شباهت این رفتار بنیادگرایانه با رفتار آقای خمینی که وقتی به مشابتهای دیگر - از جمله همه بگویند بله من می‌گویم نه - جمع شود، گویای خطر نشستن یک بنیادگرا بر مسند ریاست جمهوری امریکا را برای جهان آشکار می‌کند، انگیزه و روش و هدف جنگ، بنا بر سخن بوش، نشان مردم سالاری بجای دیکتاتوری در عراق است. اما، بنا بر رفتار اشغالگر، به قول روزنامه نگاران، موزه‌های بغداد و موصل غارت می‌شوند. این جنایت برغم مراجعه به قوای اشغالگر و بی تفاوت ماندن آنها، روی می‌دهد. در

عوض، ادارات و تأسیسات نفت از هر تعرضی مصون می‌مانند! یعنی آزادی و مردم سالاری پرده ابهامی است که آقایان بوش و بلر مقصد واقعی خود را بدان می‌پوشانند.

باری، قول خداوند بر میزان عدل است اما قول آقای بوش میزانی جز خود اوندارد!

این گریز از ابراز شفاف انگیزه و هدف و این روش کردن جنگ، و وجدان جمعی مردم عراق را به صدور رأی محکومیت جنگی که آقایان بوش و بلر بر آنها تحمیل کرده‌اند و دادن صفت «سلطه جوبانه» به این جنگ برانگیخته است.

این مثال، اهمیت ابهام زدائی را در هر حوزه فرهنگی روشن می‌کند و مبرهن می‌گرداند که چرا این موضوع می‌بایستی از موضوعهای اول گفتگوهای فرهنگها بگردد. در حقیقت، بدون مبارزه با سانسورها و بدون ابهام زدائی، کار خشونت زدائی به سامان نمی‌رسد.

تا اینجا، نیمی از کارهایی را پیشنهاد کردم که در قلمرو خشونت زدائی می‌باید موضوع گفتگوی فرهنگها شوند. کارهایی که پیشنهاد شدند وجدان‌های ملی و وجدان جهانی را غنی و شفاف می‌گردانند و خشونت زدائی در سطح جامعه‌ها و در سطح جامعه جهانی را میسر می‌کنند.

می‌پرسید: چه مقام جهانی می‌تواند این پیشنهادها را به عمل درآورد؟ پاسخ می‌دهم: آقای بوش درکار آنست که اگر بتواند سازمان ملل را از پیش پا بردارد و اگر نه، آن را اسمی بی‌مسمی بگرداند. همانطور که سازمان ملل و یونسکو از برداشتن مانعها از سر راه گفتگوی فرهنگها ناتوان شدند، به اجرای این پیشنهاد نیز توانا نمی‌شوند. باید بدانید که برای اداره جهان و بخصوص از دست ماورای ملیها بدرآوردن اداره نیروهای محرکه، یک سیاست جهانی پیشنهاد کرده‌ام. جهان نیازمند مدیریت مردم سالاری است که بتواند با اجرای این پیشنهادها، از زندگی روزانه انسانها، در همه جای جهان، خشونت زدائی کند. گستره لااكره را هرچه گسترده‌تر بگرداند. اما استقرار چنین مدیریتی نیاز به وجدان جهانی غنی و شفاف و بنا بر این توانا دارد. رسیدن به این وجدان جهانی، همانسان که تجربه مخالفت جهانیان با جنگ نشان می‌دهد، روش بهینه را پیش پای ما می‌گذارد: سطح جامعه‌های مدنی در کشورهای جهان، سطح مناسبی است برای اجرای اینگونه پیشنهادها. بنا بر این، مجاری جریان اندیشه و اطلاعات، چون دانشگاهها و وسائل ارتباط جمعی و روشنفکران و هنرمندانی که آزادی را هدف اندیشه و هنر می‌شناسند و سازمانهایی که خشونت زدائی را هدف می‌کنند، بکار انتقال این پیشنهادها به جامعه‌ها و تجربه کردن خشونت زدائی می‌آیند.

بدیهی است که چون خشونت از این یا آن دین، از این یا آن «وجدان اخلاقی»، از این یا آن نحله فلسفی، از این یا آن «نظریه علمی» مشروعیت می‌گیرد، بازگردان بیان قدرت به بیان آزادی، در یکی از این قلمروها، کار کسانی است که می‌دانند قرارداد دادن بیان آزادی در برابر بیان قدرت، روشی همه‌مکانی و همه‌زمانی در جلوگیری از فراگیر شدن خشونت است. در حقیقت، دست یافتن بنیادگراها در امریکا و اسرائیل با قدرت و خطر قوت گرفتن گرایش راست افراطی در جامعه‌های اروپائی، جای تردید باقی نمی‌گذارد که وقتی بیانها همه بیان قدرت شدند، آن بیان که وعده می‌دهد با بکار بردن خشونت، «مسائل جامعه» را حل کند، برنده می‌شود. این واقعیت، که به حاکمیت رسیدن خشونت طلبان بجای حل مسائل، مسائل بر آن مسائل می‌افزایند، مانع از آن نمی‌شود که همچنان بر قدرت بمانند. چرا که، در مدار بسته، بیان قدرتی که جامعه آن را کاربرتر می‌انگارد، برنده می‌شود. بدین خاطر است که با وجود تهی بودن بیان قدرت راست‌گرایان، در جامعه‌های غرب، راست‌گرایان گرایش اکثریت هستند. جهان ما نیازمند اندیشه راهنمای جدی، نیازمند بیان آزادی است. این بیان است که می‌تواند افق اندیشه و عمل انسان را بگشاید.

سخن را با خاطر نشان کردن آن روش خشونت زدائی به پایان می‌برم که در همه جای جهان و همه وقت، همگان می‌توانند، روزانه بکار برند: شادی کنید! شادی توانا ترین خشونت زدها و دیرپاکننده جوانی و شادابی است. پس همه روز، شاد و کامروا باشید!

انقلاب اسلامی: نیمی دیگر از این مطالعه را در شماره آینده، از نظر خوانندگان می‌گذرانیم.